

برگرد

شهاب ثاقب آمدید، برگرد
بهار جانفزای عید، برگرد
رسول صادق توحید، برگرد
کتاب ناطق جاوید، برگرد
رهامان کن از این تقیید، برگرد

عبدالرضا عروجی

جهان شد تیره ای خورشید، برگرد
زمستان در زمستان قلب ما سرد
بیا بشکن شب ظلم و تباهی
بشر محتاج قرآنی دوباره ست
گرفتار و اسیر قید و بندیم



قصه تو

عهد کردم که برای تو چنین قصه کنم
بعد چشمان تو را قصه‌ترین قصه کنم
نکند تکیه به تکرار همین قصه کنم
من که باشم که تو را روی زمین قصه کنم
کاش می‌شد که تو را بهتر از این... قصه کنم

فاطمه آقابزادی

پیش از آنی که تو را وارد این قصه کنم
اول از طرز نگاه تو بفهمم چیزی
نکند سایه خود را ز سرم برداری
آسمان، شعر جماران تو را می‌خواند
کاش می‌شد که تو روزی ز سفر برگردی

اشراق

اشراق، جلوه‌ای ز طلوع تمام توست
وقتی سمند سرکش خورشید، رام توست
تفسیری از شکوه بلند کلام توست
پژواک شاعرانه گلابانگ نام توست
تصنیف سبز آینه‌ها در مقام توست
تا نوری از سلاله عرفان، امام توست

سیدسلیمان علوی

تا خلسه‌های شرجی شب در زمام توست
با نور تو به عرصه تجرید می‌رسیم
آوازه بلند شکوه کمال عشق
روح بلند آینه، روح بلند آب
موسیقی نگاه تو با شور توأم است
شعری بخوان، شراره بزن، شعله رها

چشم‌ها

صبح، آرامش افرا شدنت را دیدند
باغ در باغ، تماشا شدنت را دیدند
آن شب‌ای آینه، زیبا شدنت را دیدند
وقتی ای گم شده، پیدا شدنت را دیدند
رو به خورشید، شکوفا شدنت را دیدند
چشم‌ها، لحظه دریا شدنت را دیدند

میراج سقلاطونی

چشم‌ها، لحظه دریا شدنت را دیدند
چشم‌هایی که سراپا شب هجرانت سوخت
به خدا، خاک معطر شد و دریا روشن
بعد در پنجره‌ها، عطر حضورت گل کرد
زیرباران شفق، کوچ نمودی آرام
مهربان! شب که به آرامش گل‌ها رفتی...



پرچم سبز

چنانکه قله البرز، همچنان بریاست
نگاه‌ها همه بودند و چشم تو دریاست
تویی که دست نکیسا به دست مولاناست
شروع عشق، ز فرقی شکسته مولاناست
هرآنچه هست، همان یک دو پلک عاشوراست
بخوان که «پرچم سبزی در آسمان پیداست»

امام! یاد تو در جسم و جانمان برجاست
تمام شهر نگاهش به سمت تو جاریست
تویی که دختر زاینده‌رود در رقص است
هزارپا سرودی که: شیعه یعنی عشق
هزارپا سرودی که: این جهان هیچ است
امام! باز برایم بخوان، دلم تنگ است

سفر

با دست خدا، حادثه را زیر و زیر کرد
از قلب ترک خورده ما عید گذر کرد
آن وقت بی‌افاصله اعلام خطر کرد
خرداد، زمستان شد و آن مرد، سفر کرد
تقدیر هم از بردنتان صرف نظر کرد
بیدار شدم، درد مرا سوخته‌تر کرد

ناگاه زمین زنده شد و همه‌همه سر کرد
تقویم، ورق خورد و بهار از سفر آمد
آمد، و اذان گفت: که بیدار شوید آی!
تقویم ورق خورد و سپس عشق فرو ریخت
دل خواب تو را دیده که مردم همه مردند
در خواب تو دیدی که همه شعله گرفتم